

پیدایش و تحول گفتار از دیدگاه تعاملی

● کاوه احمدی علی آبادی و رضا رحیمی

چکیده

آنچه در این مقاله تحت عنوان پیدایش و تحول گفتار ارائه شده، نظریه‌ای بنیادی در گستره زبان است. بسیاری از نظریاتی که تاکنون در مورد علل پیدایش زبان در نزد نوع انسان ارائه شده‌اند، این فرض را پیشاپیش یدک می‌کشند که گفتار وسیله‌ای جهت انتقال پیام است که بشر آن را برای ارتباط با هم‌نوع آفریده است. ولی نظریه‌ای که در این مقاله گرد آمده است، ادعا می‌کند که گفتار تنها پاسخی به برانگیختگی حاصل از برنامه‌های تحت عنوان الگوی کلمه‌ای در مغز است. آن چه در بسیاری از موارد مکالمه‌ای دو یا چند نفره به حساب می‌آید، رفتاری است که هر فرد در جهت پاسخگویی به برانگیختگی حاصل از برنامه‌های در مغز خود داده است که متقابلاً برنامه‌های را در مغز افراد مقابل برانگیخته می‌سازد. این نوع گفت و شنوده‌ها، مکالماتی نیستند که ضرورتاً منظور از آن، انتقال پیام باشد. این نظریه برای تحول زبان که گفتار تنها بخشی از آن است، روندی قائل است که از شیوه ارتباط افراد با محیط نشأت گرفته است، به طوری که انواع تعاملات افراد با جامعه یا اجتماع (که از تعاریف متفاوت برخوردارند) می‌تواند به الگوهای متفاوتی از گفتار منجر شود. همچنین، با پیگیری چگونگی شکل‌گیری گفتار در نزد کودکان، نشان داده شده که چارچوب گفتار در نزد افراد در جوامع ابتدایی و کودکان یکسان است و تنها پس از تعاملات افراد در جوامع باستان و جوامع امروزی است که مفاهیم و معانی در مغزها جای گرفته و گفتار چارچوبی جدید در نزد بزرگسالان در جوامع امروزی یافته، به طوری که مغز و گفتار، مفاهیم و معانی را به کار می‌برند.

نظریه‌ای که از یک طرف تشریح‌کننده گفتاری است که از واژه‌ها، نه به مثابه نشانه‌هایی دلالت‌کننده بر موضوعها و معانی، بلکه همچون "خود" موضوعها استفاده می‌کند و از طرف دیگر تبیین‌کننده گفتاری که کلمات، نشانه‌های موضوعها و مفاهیم و دلالت‌کننده بر آنها به حساب می‌آیند. همچنین، بر طبق نظریات مذکور تبیین شده است که بسیاری از خصایص

موجود در زبان (به تعدادی که در این اثر تشریح شده است)، نه آن گونه که تجربه‌گرایان، رفتارگرایان و تداعی‌گرایان پنداشته‌اند از طریق یادگیری آگاهانه کسب می‌شود و نه آن گونه که ساختگرایان تصور کرده‌اند از ویژگی‌های ذاتی مغز هستند، بلکه حاصل برنامه‌هایی بوده که از طریق تعاملاتی در مغز درونی می‌شوند که ناآگاهانه و در عین حال اکتسابی به شمار می‌روند، چراکه برنامه‌های مذکور آنقدر کلی هستند که نه تنها در گستره آگاهی انسان جای نمی‌گیرند، بلکه دامنه و گستره شناسایی انسان را تعیین می‌کنند؛ نظریه‌ای که "تعاملی" لقب گرفته است.

گفتار در جوامع ابتدایی

نخستین کلمات ادا شده توسط انسانهای ابتدایی، در حقیقت دلالت‌کننده بر موضوعها نبودند، بلکه بیان‌کننده خودر موضوعهای به زبان آورده شده به شمار می‌رفتند. به بیان دیگر، واژگان مورد استفاده در گفتار به هیچ وجه نماد یا نشانه موضوعها به شمار نمی‌رفتند، از این روی بین واژگان و تعریف آنها فاصله‌ای که تحت عنوان دال و مدلول ذکر می‌شود وجود نداشت. زبان و گفتار در ابتدا، نه خصلت انتقال‌دهنده پیام و مفاهیم را داشت و نه کلماتش دلالت‌کننده بر موضوعها به شمار می‌رفت، بلکه به زبان آوردن هر موضوع، مساوی با خلق آن موضوع بود. این شکل از زبان هنوز در جوامع ابتدایی قابل مشاهده است.

اسکیموها^۱ عقیده دارند انسان از سه جزء تشکیل شده است: جان، روح و نام [۱]؛ و برای آن که دوباره جوان شوند نام خود را تغییر می‌دهند [۲]. کافرها^۲ آنقدر برای نام، موجودیت خارجی قائل بودند که تصور می‌کردند، اگر نام فردی را در برابر دیگ آب جوش به زبان آورند اسم فرد همچون موضوعی موجودیت دارد و در آب جوشیده و تصفیه می‌شود [۳]. مصریان قدیم نیز با نامیدن مردگان به نام خدایان، آنها را زنده و جاوید می‌ساختند [۴]. چون به زبان آوردن نام چیزی، یعنی وجود

بخشیدن به موضوع مورد نظر. سرخیوستان چروکی^۳ نیز بر این باورند که موفقیت در شکار به کاربرد واژه‌های مناسب بستگی دارد [۵]. به عقیده اعضای قبیله تولام پورا، ساکن در جزیره سولاوسی^۴، اگر نام کسی ضعیف شود می‌توان روح او را به چنگ آورد [۶]. در نزد کارادجری‌ها^۵، بومیان استرالیا، افسانه‌ای مرسوم است که می‌گویند: دو اسطوره از زمین بیرون آمده در حالی که تا آن موقع هیچ چیز وجود نداشت و پس از آن که اسطوره‌ها به روی جانوران، گیاهان، ماه و ستارگان نامگذاری کردند آنها حقیقتاً به وجود آمدند [۷]. در قبایل شمال آفریقا، دریافتن نام دشمن مانند آن بود که فرد به ابزاری دست یافته که می‌تواند بر دشمن مستولی شود [۸]. در طایفه اوجیبوی^۶، نام خود را به بیگانگان نمی‌گویند؛ چرا که اسم هر فرد را قسمتی از وجود وی می‌پندارند و می‌ترسند با به زبان آوردن نام خویش از وجود خود بکاهند [۹]. بومیان سولکا^۷ برای آن که دشمنان خود را در جنگ ضعیف و ناتوان کنند، آنها را به نام درخت پوشیده صدا می‌کنند و عقیده دارند آنها با به زبان آوردن این کلمه واقعاً ضعیف و ناتوان می‌شوند [۱۰].

مالینوفسکی^۸ از معدود مردم شناسانی است که در طی تحقیقات خود با بسیاری از بومیان زندگی کرده و زبان و گفتار ایشان را فرا گرفته بود، از این رو به خوبی نسبت به تمایز آشکار گفتار در نزد بدویان با آن چه در جوامع امروزی از پدیده‌ای به نام زبان استنباط می‌شود، آگاهی داشت. وی طی تحقیقاتش پی‌برد که گفتار در جوامع ابتدایی خصلت پیام‌رسانی ندارد. او اذعان می‌دارد: در جوامع ابتدایی، زبان به عنوان یک پیوند در فعالیتهای انسانی سنجیده شده و جزئی از رفتار انسانی شناخته می‌شود. او نام ارتباط احساس برانگیز بر آن می‌نهد و از خود می‌پرسد: آیا در این نوع ارتباط، کلمات در مرتبه اول به جهت انتقال معنی؛ معنایی که از نظر نمادین از آن آنان است، بکار رفته است؟ و پاسخ می‌دهد: مسلماً خیر، و ادامه می‌دهد، زبان در این جوامع به عنوان وسیله‌ای برای انتقال اندیشه (آن چنان که ما بدان می‌نگریم) به کار نمی‌آید [۱۱]. او اذعان می‌کند که زبان در این جوامع نشأت گرفته از شیوه تفکر نیست، بلکه باید آن را نوعی تبادل احساس بین افراد ارزیابی کرد که کارکرد اجتماعی دارد [۱۲].

از طرفی ما با نوع دیگری از زبان در جوامع امروزی مواجهیم که در آن، واژگان به مثابه نشانه‌هایی هستند که بر مفاهیمی دلالت می‌کنند که از بیان آنها مقاصد دنبال می‌شود. به بیان دیگر، در زبانی که در جوامع امروزی متداول است و بیشتر این نوع از زبان مورد توجه زبان‌شناسان قرار گرفته است، کلمات به کار رفته، نه به عنوان خود موضوعها، بلکه به مثابه نماینده‌های آنها، معانی و مقاصد معینی را به دیگران انتقال می‌دهند. حال برای تشریح این نوع زبان و مهمتر از آن، توضیح این دو شکل متفاوت از

زبان، که برای هر نوع نظریه سازی، پارادوکسی را ایجاد می‌کنند، چه نظریه یا نظریاتی را می‌توان مطرح کرد؟ و از طرف دیگر در مواجهه با گفتاری که نشانه موضوعهای به زبان رانده شده به شمار نمی‌رود، اصلاً چه توضیحی برای علت شکل‌گیری این نوع زبان خواهیم داشت؟ چرا که زبان را آفریده اذهانی می‌دانیم که برای انتقال پیام و مقصود به دیگری پدید می‌آید و اگر ویژگی پیام‌رسانی زبان را از آن سلب کنیم هیچ توضیحی برای علت وجودی آن نخواهیم یافت!

شکل‌گیری الگوهای صوتی و کلمه‌های

حس شنوایی در اثر تماس با محیط، از موجودات، اشیاء و به طور کلی از موضوعهای اطرافش، پیامهایی را دریافت می‌کند، به گونه‌ای که موضوعها با صداهایی از طرف خود آنها، یا زمینه‌ای که در آن قرار گرفته‌اند، درآمخته و برنامه‌ای را در مغز پدید می‌آورند که موجودیت موضوعها را از طریق اصوات تعیین می‌کند. به عبارتی، هر موضوع به وسیله صدای آن شناخته و تعریف می‌شود. چنین برنامه‌هایی پس از تشکیل و تثبیت در مغز، الگویی را به وجود می‌آورند که دستورالعمل و برنامه‌ای نوین را در مغز درونی ساخته و فرد را قادر می‌سازند تا نسبت به موجودیت موضوعها و تفکیک و تمیز آنها از یکدیگر شناخت حاصل کند. گرج با صدای زوزه و اسب با صدای شبیه تعریف می‌شود. هر یک از اشیاء نیز با صدای معین‌شان یا زمینه‌ای که در آن قرار گرفته‌اند، شناخته می‌شوند. افعال نیز هر یک با صدای معین‌شان تعریف می‌شوند. دویدن با صدای مشخصی که از حرکت پاها ایجاد می‌شود، از راه رفتن تفکیک می‌شود. فلزکاری با سر و صداهای معینش، از کارهای کشاورزی جدا می‌شود. هر یک از این اشیاء، موجودات و افعال با تعریف مجزای خود، موضوعی معین را در مغز تعریف می‌کنند که بر حسب خصایص صوتیشان یا بژواک برخاسته از زمینه‌شان، الگویی را در مغز تعریف می‌کند که آن‌ها را از الگوی شمایل‌گرا که بر حسب خصایص بصری تعریف می‌شود، جدا می‌سازد. پژوهش‌های روان‌پی‌شناسان نیز مؤید شکل‌گیری الگویی مجزا در بخشهایی از مغز است که بر حسب ویژگی‌های صوتی کلمات به وجود می‌آید. آزمایشهایی که به وسیله بیچکوف^۹ و شوارتس^{۱۰} به عمل آمده نشان می‌دهد که در مرحله‌ای از رشد کودک، واژه به گونه‌ای کاملاً مستقل و مجزا از ادراک بینایی عمل کند، به طوری که به زبان آوردن نام اشیاء یا افعال، بدون مشاهده آنها، همان تأثیری را داشته باشد که رؤیت آنها می‌توانست ایجاد کند. آنها متوجه شدند، واکنشی را که آزمودنی تنها در قبال تصویر مثلاً گنجشک ابراز می‌کرد، در مرحله‌ای از

رشد در پاسخ به واژه گنجشک یا واژه‌های عام مانند پرندۀ انسان می‌داد [۱۳]. از این آزمایش‌ها می‌توان گزاره‌های مشاهده‌ای استخراج کرد که دلالت بر آن داشته باشد که واژه‌ها موضوعیت مستقلی یافته‌اند، به طوری که مستقلاً می‌توانند ایجاد این‌همانی کرده و شناسایی نسبت به موضوعی را تنها با کاربرد لفظ آن، مه‌بب شوند.

الگوی فوق پس از برانگیختگی، به فرد الفاء می‌کند که موضوعها را بر طبق صدای آنها شناسایی و خلق کند، در این هنگام، چند رفتار توسط فرد بروز می‌کند؛ شناسایی موضوع یا شنیدن صدایی که به شکل طبیعی از آن برمی‌خیزد، یا خلق و شناسایی موضوع به وسیله ایجاد صدا و موسیقی، که با کوبیدن اشیاء به یکدیگر صورت می‌پذیرد، و همچنین، آفرینش و شناسایی صدای موضوعها به وسیله دهان، زبان و حنجره که کلمه و در پی آن، گفتار را پدید می‌آورد، به بیان دیگر، اصواتی که از هر یک از موجودات محیط پیرامون برمی‌خیزد، برنامه‌ای را در مغز درونی می‌سازد که موسیقی از فرآورده‌های آن است، و آواهایی که انسان از طریق خود آینه‌ای می‌کند که در حقیقت در ابتدا تنها می‌تواند تقلیدی از اصوات برنخاسته از موجودات اطراف به حساب آید، برنامه‌ای را در مغز درونی می‌سازد که گفتار از دستاوردهای آن است. بنابراین ضروری خواهد بود که فرآیندی دست‌یابیم که به جنان ناطقی منتهی می‌شوند.

توانایی خاص حنجره، زبان و دهان انسان در بیان واژه‌ها، و همچنین سر و صداهایی که در ابتدای کودکی توسط خوردن و آشامیدن به وسیله دهان و حنجره و زبان وی ایجاد می‌شود، برای کودک قابل شناسایی است، بی آن که در مغز او معنی خاصی داشته باشد [۱۴]. این توانایی در تولید صدا پس از شناسایی توسط کودک، او را قادر می‌سازد تا علاوه بر به صدا آوردن اشیاء به وسیله حرکت اعضای بدن و برهم کوبیدن اشیاء، از دهان، حنجره و زبان جهت خلق آواهایی استفاده کند که اصواتی از آنها شنیده است. این آواها از طریق ارتباطات عصبی همراه گیرنده‌های حسی و حرکتی لب‌ها، زبان و حنجره با گیرنده‌های شنوایی، "تعاملی" را شامل می‌شوند که مشخصاً از تعاملی که تنها با شنیدن اصوات موجودات محیط پیرامون (تأثیر گیرنده‌های شنوایی بدون تأثیر گیرنده‌های حسی و حرکتی لب‌ها، زبان و حنجره) شکل می‌گیرد متفاوت است، از آن روی دو برنامه تعاملی متفاوت را در مغز شکل بخشیده و تعریف می‌کند. تعاملاتی که با تولید آواها از طریق دهان و زبان شکل می‌گیرند، تعاریفی از موضوعها را در قالب الگویی در مغز پدید می‌آورند که هر یک بر حسب صدای خلق شده توسط حنجره، زبان و دهان تعریف می‌شوند؛ الگویی که از آن تحت عنوان "الگوی کلمه‌ای" یاد می‌کنیم. در حالی که، تعاملاتی که بدون دریافت پیام‌های



حسی و حرکتی از دهان، زبان و حنجره، و تنها از طریق شنیدن اصوات از موجودات و دنیای پیرامون شکل می‌گیرند، الگویی متفاوت را در مغز شکل می‌بخشند، که آن را «الگوی صوتی» می‌نامیم. مطالعات روان‌پی‌شناسان بر روی مناطق مختلف مغز در تایید نظریه ماست. ایشان با مشاهده بیماری‌هایی که در برخی از نواحی مغز آسیب دیده‌اند، دریافتند که آسیب دیدگی بخش‌هایی از منطقه گنجگاهی چپ به اختلال شدید شنوایی گفتار منجر شده است. به طوری که این بیماران ناتوان در تفکیک آواهای مشابه گفتارند، در حالی که بخش مربوط به شنوایی موسیقی سالم است. به بیان دیگر، بیمار آسیب‌دیده از منطقه گنجگاهی چپ، نمی‌توانست آواهای گفتار را تشخیص دهد یا کلماتی را که می‌شنید درک کند، اما می‌توانست آثار موسیقی برجسته‌ای را بیافریند [۱۵]. این مشاهدات دقیقاً نشان دهنده شکل‌گیری الگوهای متفاوت صوتی و کلمه‌ای در مغز است، به طوری که هر کدام، تعاریف متمایزی را در مناطق معین و مجزایی از مغز به خود اختصاص می‌دهند.

برانگیختگی الگوهای کلمه‌ای و صوتی

با برانگیختگی تعاریف موضوعی‌های تثبیت‌شده در الگوی کلمه‌ای، افراد به ادای کلمات و جملات در قالب گفتار اقدام می‌ورزند، به طوری که به وسیله حنجره، زبان و دهان، کلمات و جملات برانگیخته‌شده در الگوی کلمه‌ای، به زبان رانده می‌شوند. بخش‌هایی از مغز که برای نامیدن استفاده می‌شود، در نواحی هسته قدامی - جانبی تالاموس چپ تشخیص داده شده است که تا قسمت قدامی فورتن پولونیار ادامه دارد [۱۶]. این عمل الگوی کلمه‌ای از طریق ایجاد احساس تنیدگی فکری در ارگانیزم صورت می‌گیرد. هنگامی که فردی مدت زیادی از سخن گفتن بپرهیزد، احساس نیاز به گفتار را همچون ضرورتی در خود احساس می‌کند؛ به گونه‌ای که احساس می‌کند از درون در حال منفجر شدن است و می‌گوید: «دلیم می‌خواهد بترکد». این دقیقاً همان تنیدگی فکری و درونی‌ای است که الگوی کلمه‌ای مغز در افراد تولید می‌کند. الگوی صوتی نیز با ایجاد تنیدگی فکری در افراد موجب می‌شود تا آنها با تولید سر و صدا از طریق برخورد اشیاء مختلف به یکدیگر یا تکان دادن آنها، تعاریف برانگیخته شده از اصوات را بروز دهند. و این همان فرآورده‌ای است که آن را تحت عنوان «موسیقی» می‌شناسیم و انتخاب اشیاء و ابزارهایی که از توانایی بیشتری در تولید صدا برخوردارند، دقیقاً جهت نیل بدین مقصود است.



چارچوب موضوعی در مغز

همان گونه که پس از مشاهده ورود شخصی از پشت درب، حکم به شناسایی و موجودیت او می‌کنیم، و پس از آن که گیرنده‌های بینایی با انتقال طرح‌های انعکاسی - بینایی به مغز، حکم به موجودیت واقعی شخصی می‌کنند؛ مثلاً گیاهی که سابقاً شناخته شده، ولی در باغچه خانه ما تاکنون دیده نشده بود، به ناگهان از زیر خاک روییده و توسط گیرنده‌های بینایی، شناسایی شود، چنین طرح انعکاسی‌ای از گیاه فوق موجب می‌شود تا بیندیشیم، گیاهی در باغچه به وجود آمده است. همان گونه انتقال طرح‌های انعکاسی - کلمه‌ای از موضوعها باعث می‌شود که در قالب کلمات تعریف موضوع به زبان رانده شده در الگوی کلمه‌های مغز، تحریک شده و احساس موجودیت موضوع فیزیکی از دنیای پیرامون در مغز شکل می‌گیرد. درست به مانند آن که شیء یا موجودی که پیش از این، نام آن به زبان آورده نشده بود، در این مکان و زمان وجود نداشته است، و پس از گفتن نام شیء یا موجود در این لحظه و این مکان موجودیت می‌یابد، چنان که گذشت، نخستین کلمات ادا شده توسط افراد، در حقیقت، بیان‌کننده خود موضوعها و آفریننده موضوعها در الگوی کلمه‌ای بودند، نه دلالت‌کننده بر آن. به بیان دیگر، واژگان به هیچ وجه نماد یا نشانه موضوعها به شمار نمی‌رفتند، از این روی بین واژگان و تعریف آنها رابطه دال و مدلول برقرار نبود. به همین جهت، زبان و گفتار در ابتدا به هیچ وجه خصلت انتقال‌دهنده پیام و مفاهیم را ندارد، بلکه به زبان آوردن هر موضوع مساوی با خلق آن موضوع است؛ چرا که با تعریف هر موضوع در الگوی کلمه‌ای مغز، این‌همانی می‌شود. بنابراین، زبان و گفتار در قالب برنامه‌ای که ما از آن تحت عنوان چارچوب موضوعی یاد می‌کنیم، تحقق می‌یافت.

هنگامی که گفتار از چارچوب موضوعی مغز استفاده می‌کند، با نام و واژه‌های بکار رفته، همچون موضوعهای واقعی رفتار می‌کند، بدین معنی که این‌همانی هر یک از موضوعهای تعریف شده در الگوی کلمه‌ای، موجب ایجاد شناسایی نسبت به آن موضوع شده و فرد با ایجاد این‌همانی، موجودیت واقعی موضوعهای به زبان رانده شده را شناسایی و احساس می‌کند؛ از این رو، تمامی تعاریفی که در گفتار نقش بسته‌اند، موضوعها هستند و معنی و مفهوم جایی در مغز و زبان ندارد.

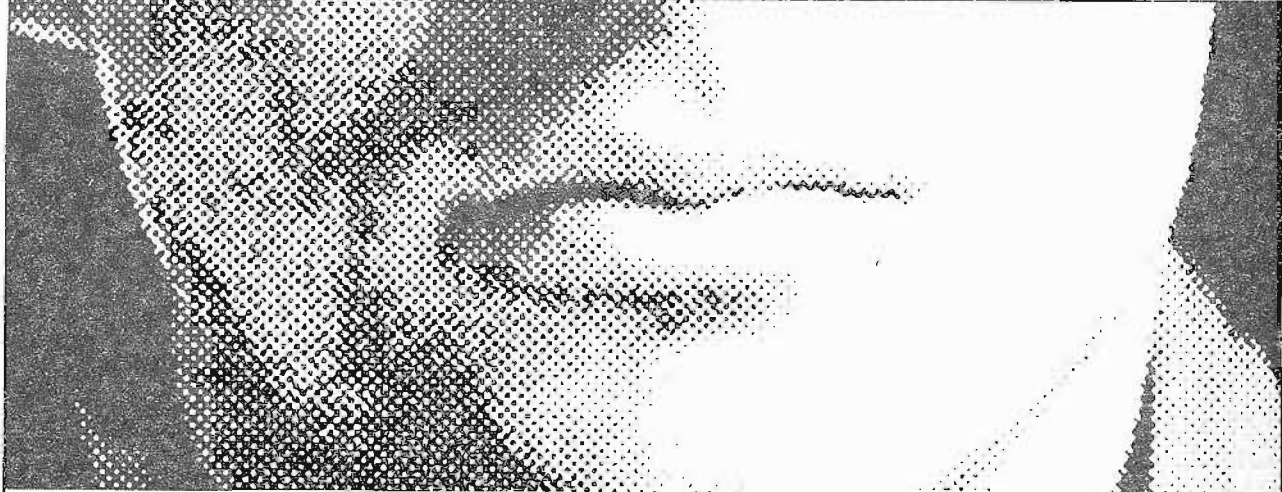
شکل‌گیری گفتار در مغز

چنان که گذشت، گفتار آفریده مغزی است که اصوات و پژواک اشیاء و موجودات محیط پیرامون را به وسیله گیرنده‌های حس شنوایی در خود درونی و تثبیت کرده است. گستردگی و توالی پیامهای دریافتی از موضوعها،

الگویی را در مغز درونی می‌سازد، به طوری که از هر شیء و موجودی، تعریفی معین بر حسب صدای برخاسته از آن در الگوی کلمه‌ای شکل می‌گیرد. به همین سبب است که اولین اصوات و کلمات ابداع شده توسط بشر، تطابق بسیاری با اصوات واقعی ایجاد شده توسط اشیاء، موجودات و پدیده‌های محیط پیرامون داشت [۱۷]، و اولین واژه‌ها و اسامی ساخته شده از موضوعها در جوامع بدوی و باستانی و همچنین در گفتار کودکان، به شکل تک واژه است، و باز به همین جهت است که اولین کلمات ادا شده توسط والدین، هنگامی توسط کودک فهمیده می‌شوند که هم‌آوا یا اصوات تولید شده از موضوعها باشند. مثلاً برای فهم نام موضوع سنگ، کلمه «هایو» که مترادف با صدای هاپ، هاپ سنگ است، توسط کودک بهتر از نام سنگ فهمیده می‌شود، و والدین از چنین تک‌واژه‌هایی جهت معرفی حیوانات استفاده می‌کنند.

اگر شکل‌گیری کلمات نقش‌بسته در مغز را محدود به اصواتی بدانیم که از موضوعها یا پس‌زمینه آنها برمی‌خیزد، جای بسیاری از واژگان در اندیشه خالی می‌ماند. سنگ، چوب و بسیاری از اشیاء بی‌جان، در وضعیت عادی از پژواک مشخصی در طبیعت برخوردار نیستند، و بسیاری از موضوعها، چمלקی یک نوع صوت را ارسال می‌کنند. شاخه‌های درختان، سنگهای صخره، علفهای چمنزار و دیوارهای کلبه به هنگام وزش باد، تحت الشعاع صدای باد قرار می‌گیرند، و اگر ملاک تعریف موضوعها در الگوی کلمه‌ای، محدود به اصوات برخاسته از موضوعها یا پس‌زمینه آنها باشد، باید بسیاری از اشیاء و موجودات که از نقطه نظر طرح‌های انعکاسی بینایی متمایز تشخیص داده می‌شوند، از نظر الگوی کلمه‌ای یکسان تعریف شوند.

همچنین، اگر گفتار را محدود به اصوات دریافتی از محیط بشماریم، توضیحی برای فرآورده‌های زبانی در نزد ناشنوایان نخواهیم داشت. زبانی که به طور مشخص خود را از گفتار متمایز می‌سازد و نزد ناشنوایان به صور مختلف متجلی می‌شود. پس به چه سبب، ما واژگان مختلفی را برای انواع اشیاء و امور به کار می‌بریم؟ پاسخ این پرسش را باید در الگوهای تثبیت‌شده از طریق سایر حواس در مغز جست‌وجو کرد. هر یک از حواس به وسیله گیرنده‌های حسی و عصبی خاص خود، تعاریفی را از موضوعهای مختلف در مغز شکل می‌بخشند. حس بینایی نیز همچون حس شنوایی، تعاریفی را از موضوعها در مغز تثبیت می‌کنند که الگوی شمایل‌گرا را در مغز شکل می‌دهند. گیرنده‌های حسی، جنبشی و لمسی، از موجودات دنیای پیرامون، تعاریفی را در مغز درونی می‌سازند که الگوی لمسی - جنبشی را پدید می‌آورند. گیرنده‌های چشایی و بلع، الگویی را بر طبق پیامهای



دریافتی در مغز شکل می‌بخشند؛ به طوری که هر الگوی از تعریفی مجزا برخوردارست که با انتقال به مغز یا یکدیگر ارتباط می‌یابند، به گونه‌ای که فرضاً شناسایی آب از طریق تعریف آن در الگوی شمایل‌گرا، یک تصویر است و الگوی لمسی - جنبشی که تعریف آن برحسب احساسی است که بر روی پوست ایجاد می‌کند و تعریف آن در الگوی حشایی - بوی که یک مزه است و تعریف آب در الگوی صوتی که صدای جریانش است با تعریف آب در الگوی کلمه‌ای که واژه آن است، جمله‌گی بر یک موضوع که همان آب است، متمرکز شده، این‌همانی شده و در نتیجه شناسایی می‌شود. تعاریف موضوعها از طریق این الگوها از قدرت تمیز و شناسایی متفاوتی با الگوی کلمه‌ای برخوردار هستند. از این روست که ناشنویان نیز می‌توانند از نوسی زبان سود جویند. الگوی شمایل‌گرا پس از تثبیت، توانایی شناسایی و تفکیک موضوعها را از یکدیگر دارند. به همین سبب، فرد ناشنوا هنگام معرفی موضوعهای مورد نظر، می‌تواند از طریق صور زبانی دیگر که وابسته به تصاویر یا ایما و اشاره است، موضوع مورد نظر را خلق کرده و تعاریف موضوعهای برانگیخته‌شده در الگوی شمایل‌گرا یا سایر الگوها را بروز دهد. در مورد افراد عادی، وضع به گونه دیگری پیش می‌رود.

اما مسئله‌ای که در خصوص این نظریه به نظر می‌رسد، آن است که بسیاری از موضوعهای دنیای پیرامون، دارای صدایی نیستند که از آنها برخیزد. بنابراین چگونه در الگوی کلمه‌ای تعریف می‌شوند؟! موضوعهایی که بر حسب الگوهای دیگر در مغز تعریف شده‌اند، بر حسب الگوی کلمه‌ای تعریف می‌شوند. به طوری که هر تصویر یا لمس یا مزه، حداقل یک واژه باشد. تنها پس از این مرحله است که دال و مدلول در گفتار آفریده شده و واژه‌ها به مثابه نشانه شناسایی می‌شوند. تا پیش از آن، هر آن‌چه در الگوی کلمه‌ای بر حسب صدای برخاسته از موضوع در مغز تعریف می‌شد، دلالت کننده بر آن نبود، بلکه خود موضوع به شمار می‌رفت. تنها پس از نامیدن موضوعهایی که صدایی از آنها بر نمی‌خواست، تعاریفشان، دلالتی به شمار می‌رفت که دلالت کننده بر موضوعها، یعنی مدلولها شناسایی می‌شد.

زیرا آن‌چه اکنون موضوعی یا در الگوی کلمه‌ای تعریف می‌کند، صوتی است که از خود موضوع تعریف شده نیست، بلکه آوایی است که ما بر آن گذاشته‌ایم. از آن روی به مثابه نشانه‌ای قراردادی شناسایی می‌شود. اما چنین دال‌هایی هنوز موضوعی به شمار می‌رود و تعریفشان در مغز، نه معانی، بلکه موضوعهایی خارج از واقع، یعنی مدلولها را شناسایی و بیان می‌کند.

توجه به این نکته ضروری است؛ هنگامی که چیزی را واقعی به شمار می‌آوریم و آن را مدلول می‌نامیم، آن چیزی نیست جز آن که ما تعاریفی را که بر حسب یک الگو در مغز شکل داده‌ایم، محوری فرض کرده و بقیه تعاریف را با آن می‌سنجیم. اگر موضوعی را همچون صدلی، واقعی می‌پنداریم که نامش دلالت‌کننده بر آن است، این تنها به معنای آن است تعریف صدلی در الگوی شمایل‌گرا را محوری فرض کرده‌ایم، و تعاریف صدلی در الگوهای دیگر، از جمله تعریف صدلی در الگوی کلمه‌ای را بر حسب آن سنجیده و این‌همانی می‌کنیم. از این روی نام آن را دلالت‌کننده بر موضوع دانسته و در حقیقت می‌پنداریم. در حالی که تعریف آن را در الگوی شمایل‌گرا (تصویر صدلی) را خود موضوع صدلی می‌انگاریم. اما چنین شناسایی صرفاً یک فرض است که ضرورتاً صحیح نیست؛ چراکه همان قدر که تعریف صدلی در الگوی شمایل‌گرا در شناسایی و اصلتش تعیین‌کننده است، تعریفش در سایر الگوهای مغز نیز تعیین‌کننده بوده و در واقعی پنداشتن موضوع، از همان اعتباری برخوردارند که الگوی شمایل‌گرا برخوردارست و اصولاً به جز همان تعاریف مختلف در الگوهای مغز، هیچ چیز دیگری از موضوع باقی نمی‌ماند تا آن را موضوعی واقعی، شناسایی کرده و بپنداریم. ما تنها با تعدادی تعریف در الگوهای مختلف مغز رو به رو هستیم که هیچ یک از دیگری اصیل‌تر نیست و فقط برخی از برخی دیگر، تعاریف گسترده‌تری را داراست.

در مشاهدات نوریا، بلینکوف و بایین نشان داده شده است که احتمالاً قسمت گیجگاهی پس سری نیمکره چپ، عهده‌دار ایجاد ارتباط بین

الگوی کلمه‌ای و الگوی شمایل‌گرای مغز است، بدین ترتیب اشخاصی که در این ناحیه از مغز آسیب دیده بودند، تعاریف موضوعها در قالب کلمات را درک می‌کردند، اما نمی‌توانستند تصویری از آنها را بکشند، مگر آن که از روی شکل اصلی نگاه کرده و تصویر موضوع مورد نظر را رسم کنند [۱۸]. این بررسی‌ها نشان می‌دهد که تعاریف مجزای موضوعها در الگوی کلمه‌ای و شمایل‌گرا به وسیله قسمتی از مغز یا یکدیگر ارتباط پیدا کرده و این‌همانی می‌شوند.

طرح‌واره‌ها در الگوی کلمه‌ای

تاکنون در مورد چگونگی شکل‌گیری و کاربرد کلمات در گفتار سخن رانندیم؛ اما این پرسش را بی‌پاسخ گذاردیم که به چه جهت ما به جای به زبان آوردن کلمات، مجموعه‌ای از کلمات را به شکل جملات در ساختار گفتار به کار می‌بریم. برحسب آنچه گذشت، گفتار و زبان باید در نزد مردم به شکل بیان واژه‌های مجزا متجلی شده، نه جملاتی که از بی هم می‌آیند. پس برانگیختگی الگوی کلمه‌ای چگونه صورت می‌پذیرد؟

آنچه تعریف الگو را در نظریه مطرح شده معنی‌دار جلوه می‌دهد، همانا برنامه‌ای است کلی در مغز که از تک تک تعاریف موجود در مغز فراتر می‌رود؛ برنامه‌ای که، نه تنها تک تک تعاریف عام موضوعها، بلکه شبکه‌های موجود در آن نیز برانگیخته می‌شود. به بیان دیگر، طرحهای انعکاسی - کلمه‌ای که از موضوعهای دنیای پیرامون در مغز شکل گرفته و الگوی کلمه‌ای را در آن تثبیت می‌کنند، موضوعیایی پراکنده نیستند، بلکه آواهای شنیده‌شده از موضوعها در زمان و مکان از پی هم آمده و توسط گیرنده‌های حسی، دریافت می‌شوند. از این رو، موضوعیایی که در زمان یا مکان به کرات باهم شنیده شده یا از پی هم آمده‌اند، طرحی کلی از تعاریف عام را در الگوی کلمه‌ای مغز شکل می‌دهند، به طوری که، پس از انتقال آوا یا نام یک موضوع، نام و تعریف سایر موضوعها نیز که در زمان و مکان همراه یا از پس موضوع به گوش انتقال یافته و در مغز تثبیت شده‌اند و مجموعه آواهای شنیده‌شده از موضوعها، طرح‌واره‌ای را در الگوهای کلمه‌ای شکل می‌بخشند که آن طرح‌واره نیز همچون موضوعهای تثبیت شده در الگوهای کلمه‌ای برانگیخته می‌شود. البته این شیوه سخن گفتن، تنها سبکی از گفتار است که در زبان به کار می‌رود؛ گفتاری که ما آن را تحت عنوان «تداعی آزاد» معرفی می‌کنیم. قواعد و اصولی که بر طبق آن، افراد از طریق تداعی آزاد به سخن گفتن دست می‌زنند، دقیقاً مطابق با توضیحاتی است که در بالا آمده است. بدین معنی که، طرح‌واره‌های شکل گرفته در الگوی کلمه‌ای، شبکه‌ای از موضوعها را در قالب تعاریف عام در زمان و

مکان در خود تعریف کرده‌اند که هنگام انتقال طرح‌های انعکاسی - کلمه‌ای یک موضوع به مغز، سایر تعاریف از موضوعیایی نیز که در طرح‌واره تعریف شده‌اند، برانگیخته شده و می‌توانند با به زبان آوردن تعاریف موجود در طرح‌واره، تنیدگی فکری ایجاد شده را برطرف سازند.

در بسیاری از موارد، آن چه ارتباط و انتقال پیام بین دو یا چند نفر به نظر می‌رسد، در حقیقت، رفتاری است که طی آن، اصوات و کلمات انتقالی به الگوی کلمه‌ای، موجب برانگیختگی سایر کلماتی می‌شود که با کلمات این‌همانی شده در قالب یک طرح‌واره تثبیت شده‌اند، و فرد با به زبان آوردن سایر واژه‌های تعریف‌شده در طرح‌واره، تنیدگی فکری ایجاد شده را برطرف می‌سازد. چنین عملی، کلمات مذکور را در الگوی کلمه‌ای مخاطب این‌همانی می‌کند، و از آنجایی که هریک از این موضوعها به شکل طرح‌واره‌هایی در الگوهای کلمه‌ای دو طرف تثبیت شده‌اند، از این رو سایر موضوعهای تعریف‌شده در طرح‌واره‌ها نیز باید به زبان آورده شوند. در نتیجه، مکالمات دو یا چند نفره، منجر به نزول شبکه‌ای از کلمات و جملات توسط افراد می‌شود. بنابراین، آن چه در رابطه با گفتار اصیل است، برانگیختگی‌های مکرر موضوعها و طرح‌واره‌های تثبیت شده در الگوی کلمه‌ای افراد است. در بسیاری از مکالمات، انتقال پیام و مقصود، علت تعیین‌کننده گفتارها نیست، بلکه ایجاد ارتباط، تنها پوششی است بر دستورات صادر شده از الگوی کلمه‌ای مغز. در حقیقت این نوع تبادل گفتار پدید آورنده مولوگ خواهد بود.

وضعیت اشخاصی که در مکالمات روزمره، آنها را پرحرف یا کم حرف می‌نامیم و به نظر می‌رسد که ایشان در تغییر این خصایص، اراده‌ای از خود ندارند، در واقع نشأت گرفته از طرح‌واره‌های متفاوتی است که در الگوی کلمه‌ای هریک شکل گرفته است. افرادی که با اصوات مختلف به شکل گفت‌وگوهای طولانی در محیط اجتماعی روبه‌رو بوده‌اند، طرح‌واره‌های گسترده‌ای را در الگوی کلمه‌ای مغز درونی می‌سازند. از این رو، طرح‌واره‌های الگوی کلمه‌ای‌شان پس از برانگیختگی نیاز به زبان آوردن یا شنیدن کلمات و جملات بیشتری دارند، که به شکل پرحرفی متجلی می‌شود؛ یعنی هم باید زیاد بگویند و هم زیاد بشنوند. در حالی که، در محیط‌های اجتماعی‌ای که گفت‌وگوهای کمتر و کوتاه‌تری را در مغز کودکان بزرگ شده در آن شرایط شکل داده‌اند، طرح‌واره‌های الگوی کلمه‌ای این افراد پس از برانگیختگی، کلمات و جملات کمتر و کوتاه‌تری را بروز می‌دهند، و اگر مکالمات از حدی که در طرح‌واره‌های مغز درونی شده است فراتر رود، فرد احساس تنیدگی فکری و ناراحتی روانی می‌کند و این، همان احساسی است که هنگام گفت‌وگو با اشخاص به اصطلاح پرحرف به

هرکدام از ما دست می‌دهد. به این سبب، هریک از اشخاص پرحرف یا کم حرف از طریق اراده و آگاهی، توانایی ایجاد تغییر در صفت پرحرفی یا کم‌حرفی خود را ندارند که علل رفتارهای مذکور (پرحرفی و کم‌حرفی) در طرح‌واره‌های الگوی کلمه‌ای نهفته است و این الگوی کلمه‌ای ناآگاه ایشان است که حکم به رفتار در قالب مکالمات طویل یا کوتاه صادر می‌کند و اراده برخاسته از آگاهی نمی‌تواند نقشی در آن داشته باشد. علم گفتار درمانی نیز که درصدد است تا از طریق گفتار، واژه‌ها و عناصری را که در گفتار بیمار حذف شده یا تعمیم یافته کشف شده و به زبان آورده شود [۱۹]، در حقیقت از طریق خلق واژه‌هایی در گفتار به برانگیختگی طرح‌واره‌هایی در الگوی کلمه‌ای می‌پردازد که قواعد صرفی و نحوی زبان، مانع از به زبان راندن آن کلمات توسط فرد می‌شوند. به مانند حذف کلمه «علی»، هنگامی که در جمله‌ای دوبار به کار رود، و بر طبق دستور زبان به جای واژه «علی» از ضمیر او استفاده شود. در حالی که ممکن است کلمه «علی» در طرح‌واره‌های الگوی کلمه‌ای شخصی، دو یا چند بار تعریف و تثبیت شده باشد.

اما این شکل از زبان، تنها شامل آن نوع گفتاری می‌شود که با تجزیه و تحلیل و سبک و سنگین کردن مفاهیم و استخراج، گزینش و ارائه معانی در گفتار همراه نیست. به بیان دیگر، گفتار می‌تواند به صورت دیگری نیز به وجود آید. به طوری که، در قالب مفاهیم و معانی بکار رود، و شنونده پس از شنیدن واژه‌های معین در زمان‌های مختلف، گفتارهای مختلفی را در قالب واژه‌ها به زبان بیاورد، که دلالت بر آن دارد، این شیوه گفتار از برانگیختگی طرح‌واره‌های الگوی کلمه‌ای ناشی نمی‌شود؛ چرا که اگر چنین بود شنیدن واژه‌های معین در طول زمان، گفتارهایی را در قالب واژه‌های مشخص و یکسان بدنبال داشت. زیرا در طرح‌واره‌های الگوی کلمه‌ای، شبکه‌ای از واژه‌های معین قرار دارند که برانگیختگی هر یک از آنها، واژه‌های موجود در طرح‌واره را برانگیخته کرده و موجب می‌شود تا همواره واژه‌های مشخص به زبان آورده شوند. در نتیجه، شنیدن واژه‌های مشخص با پاسخ‌های گفتاری مشخص و یکسانی توأم خواهد بود. در حالی که، در مورد گفتارهایی که مبنی بر معانی بوده و با تحلیل و گزینش مفاهیمی که به مغز خنجر می‌کنند همراه‌اند، چنین شرایطی حاکم نیست و از این رو، این شیوه از گفتار باید از برنامه‌های دیگری از مغز ناشی شده باشد.

ساختار گفتار و زبان

طرح‌واره‌های تعاریف عام در الگوی کلمه‌ای، پس از درونی‌شدن در مغز، ترتیبی را بین تعاریف شکل گرفته در مغز تثبیت می‌کنند. به بیان

دیگر، تعاریفی همچون فعل، فاعل، اسم، قید و نظایر آن پس از درونی‌شدن در مغز و تکرار، طرح‌واره‌ای از تعاریف مذکور را در مغز تثبیت می‌کنند که موجب می‌شوند تا از آن پس، این‌همانی هر یک از تعاریف فوق، برانگیختگی و تداعی سایر تعاریف موجود در طرح‌واره را با همان ترتیبی که در طرح‌واره تثبیت شده‌اند، به دنبال داشته باشد. این بدین معنی است که تعاریف تداعی شده و متعاقب آن، به زبان رانده‌شده در مغز تنها می‌توانند در قالب‌های معینی تحقق یابند. این قالب‌های معین که شامل ترتیب تعاریف عام تثبیت شده در طرح‌واره می‌شوند، همان چیزی است که از آن تحت عنوان ساختار گفتار یاد می‌کنند. ترتیب تعاریف عام تثبیت شده در الگوی کلمه‌ای از فردی به فرد دیگر متفاوت است. از این روی، نزد هر فرد می‌تواند ساختاری گفتاری شکل گیرد که ترتیب نحوی آن، با ساختار زبان در جامعه متفاوت باشد. از طرفی دیگر، ترتیب تعاریف عام در طرح‌واره‌ها از تعاملی به تعامل دیگر متفاوت بوده، و از همین روست که ساختار زبان از جامعه‌ای به جامعه دیگر متفاوت است؛ چراکه افراد در جوامع مختلف، از طریق تعاملات مختلف، طرح‌واره‌های مختلفی از تعاریف عام را در الگوی کلمه‌ای تثبیت می‌کنند و طبعاً برانگیختگی آنها نیز ساختار متفاوتی از تداعی و به دنبال آن، گفتار را به دنبال خواهد داشت. از همین روست که در زبان‌های مختلف، ساختار متفاوتی دیده می‌شود، و ترتیب عناصری از زبان، همچون فعل، فاعل، قید، متمم و نظایر آنها، از زبانی به زبان دیگر متفاوت است.

کلمه در مغز کودکان

چارچوب موضوعی مختص افراد در جوامع بدوی نیست. از این رو لازم است روند شکل‌گیری آن را در افراد جوامع امروزی تشخیص دهیم، و همچنین به نوع تعامل فرد با محیط، از کودکی تا بزرگسالی پرداخته و به چگونگی تحول و تثبیت عناصر گفتار در الگوی کلمه‌ای نائل شویم.

بیازه^{۱۱} با مطالعه در احوال کودکان متوجه شد که کودک تا پیش از سن هفت سالگی، که هنوز وارد تعاملات اجتماعی نشده و روابط اجتماعی را تجربه نکرده، به نوعی سخن گفتن می‌پردازد که وی آن را «خودمدارانه» نامیده است. در این شیوه سخن گفتن، کودک نزد خود به گفت‌وگو می‌پردازد و یا هنگام مواجهه با مشکل (موضوعها به شکل مشکل) به حرف زدن با خود می‌پردازد [۲۰]. این تجربه دقیقاً تأییدکننده نظریاتی است که گفتار را در ابتدا فرآورده‌ای از این‌همانی و برانگیختگی الگوی کلمه‌ای معرفی می‌کند و هر گونه فهمی را از کلمات در قالب «موضوعی» مقدر می‌داند. بدین معنی، کودک بدون آن که شخصی باشد تا پیام خود را در قالب کلمات

یا جملات به او انعکاس دهند، به حرف زدن می پردازد، البته تجارب پیاژه به نظریه‌ای در مورد چگونگی پیدایش این شکل از گفتار منجر نمی‌شود و او حتی در نوشته‌هایش از زبان خود مدارانه، به عنوان پدیده‌ای که کارکرد واقع‌گرایانه مفیدی برای کودک ندارد، نام می‌برد. در حالی که، آن‌چه در این سطوح گذشت، زبان خودمدارانه کودک را فرآورده کوچکی از شیوه خاص منطق و تفکری می‌داند که بر اثر تعاملی معین با محیط واقعی شکل گرفته است.

آزمایش‌های ویگوتسکی^{۱۲} نیز به نتایج مشابهی منتهی شده است. وی علاوه بر آزمایش در شرایط مشابه، برای کودک جهت نیل به هدف، ناکامی‌ها و دشواریهایی نیز پدید آورد. مثلاً، هنگامی که کودک می‌خواست چیزی را رسم کند، ناگهان متوجه می‌شد که کاغذ ندارد و یا مداد رنگی دلخواه، در اختیارش نیست. ویگوتسکی اذعان می‌دارد که در چنین شرایطی، میزان گفتار خودمدارانه افزایش می‌یابد. کودک در چنین شرایطی یا خود می‌گوید: «مداد کوی؟ مداد آبی می‌خوام. عیبی نداره یا مداد قرمز می‌کشم و بعد بهش آب می‌زنم، اون وقت تیره میشه و آبی به نظر میاد.» [۲۱]. به عبارتی هنگامی که کودک عدم موجودیت شرایطی را که برای حل مشکل لازم است، احساس می‌کند یا به زبان آوردن آن مجموعه شرایط، به گونه‌ای که قبلاً تجربه کرده و همچون طرح‌واره‌هایی در مغز تثبیت کرده است، در صدد آفرینش مجدد آن برمی‌آید. چنان‌که مشاهده می‌شود در این شیوه سخن گفتن، هدف از گفتار، انتقال پیام به دیگران و گرفتن پاسخ از آنها جهت حل مشکل نیست و اصلاً مخاطبی وجود ندارد. بلکه به زبان آوردن موضوعها و تمامی گفت‌وگوهایی که قبلاً در الگوی کلمه‌ای تثبیت شده است، مدنظر است تا از آن طریق، الگوی کلمه‌ای برانگیخته شده، کلمات موجود در طرح‌واره را به زبان آورده و احساس تنبیهی فکری و درونی‌ای که به وی دست داده، برطرف شود. در این شرایط، یافتن یا عدم یافتن مداد آبی مهم نیست، چنان‌که کودک از عدم دسترسی به مداد آبی ناراحت نمی‌شود و راه حل دیگری می‌یابد. بلکه این‌همانی‌ها و برانگیختگی‌های کلمات در طرح‌واره‌های الگوی کلمه‌ای مدنظر است. از این رو است که پس از گفت‌وگوهای خودمدارانه، کودک آرام می‌گیرد؛ درست مانند آن‌که مشکل حل شده باشد. نیافتن مداد آبی و آب زدن به رنگ قرمز تنها اطلاعاتی است که در دسترس حوزه آگاهی است؛ از این رو خودآگاه بدین طریق توجهی برای چنین اعمال و رفتاری می‌تراشد. اما هنگامی که کودک با مشاهده دفتر، از اطرافیان درخواست مداد آبی کند، وضع چگونه است؟ چون مواردی مشابه آن، مشاهده‌ای است که به کزات رخ می‌دهد. به نظر می‌رسد که برای توضیح این‌گونه مشاهدات به گزاره‌ای که زبان را به

عنوان وسیله انتقال پیام معرفی می‌کند نیاز داشته باشیم.

گفتار در صورت پیام

گفتار هنگامی به شکل وسیله‌ای برای انتقال پیام به نظر می‌رسد که تعریف موضوعی در یکی از الگوهای مغز این‌همانی شود و طرح‌واره‌ای را در آن الگو برانگیخته کند. آنگاه برای تجزیه و ظهور سایر تعاریف طرح‌واره، تعاریفی متناسب (منظور همان تعاریفی است که معادل آنها در سایر الگوها موجود است) از سایر الگوها که به وسیله مغز با الگوی برانگیخته شده در ارتباط هستند، این‌همانی شده و در نتیجه به کمک یکی از روابط مغزی، این‌همانی سایر تعاریف موجود در اولین الگوی برانگیخته شده را سبب شوند. فرضاً نقاشی خانه‌ای مشاهده می‌شود؛ مشاهده خانه نقاشی شده، تعریف این موضوع را در الگوی شمایل‌گرا این‌همانی می‌کند و چون این موضوع در طرح‌واره الگوی شمایل‌گرا با موضوع شخص نقاش، عمل نقاشی کردن، آب رنگ، کاغذ و غیره تثبیت شده است، آنها را برانگیخته می‌کند. تعاریف این موضوعها در سایر الگوها نیز به وسیله مغز این‌همانی می‌شود، و نام‌ها و واژه‌های این موضوعها در الگوی کلمه‌ای این‌همانی می‌شود، در نتیجه فرد آن تعاریفی را که این‌همانی کرده، شناسایی می‌نماید و تعاریفی را که برانگیخته شده‌اند، تداعی کرده و در مواردی به زبان می‌آورد. گاه ممکن است با رابطه شهودی مغز، مقصود را که نقاشی کشیدن است، به زبان بیاورد تا نقاش، تصویر آن را کشیده و سایر عناصر طرح‌واره، از قبیل فعلی نقاشی کشیدن، آب رنگ و نظایر آنها، که در الگوی شمایل‌گرا برانگیخته شده‌اند، بروز کنند. گاه ممکن است با رابطه‌ای علی، ابزاری را که برای تحقق نقاشی لازم است، به زبان بیاورد، که مجدداً با انجام عمل نقاشی و تحقق تصویر آن، این موضوعهای تعریف شده در الگوی شمایل‌گرا خلق شوند. این فرایند برانگیختگی الگوی کلمه‌ای که منجر به سخن گفتن از نقاشی و سایر موضوعهای حول وحوش آن (که در طرح‌واره مربوط به نقاشی شکل گرفته‌اند) می‌شود، از دید ناظران، به عنوان فرایند پیام‌رسانی شناخته می‌شود؛ فرایندی که در حقیقت، این‌همانی و سپس برانگیختگی تعاریف موجود در الگوی، ابتدا به وسیله این‌همانی موضوعهای هم‌ارز سایر الگوها بروز کرده و سپس برانگیختگی سایر موضوعهای موجود در الگوی مرجع را بدنبال دارد. در این شرایط، سخن گفتن یا افرادی که در دسترس هستند، تنها به سبب آن است که افراد وسیله‌ای واسط هستند که علت، یعنی برانگیختگی الگوی کلمه‌ای را به معلول، یعنی بروز گفتار پیوند می‌زنند؛ واسطه‌هایی که به وسیله الگوی کلمه‌ای فراخوانده می‌شوند و از طرف اکثر نظریه پردازان اشتباهاً به عنوان

گیرنده‌ها و شنونده‌های که پیامها برای ارسال به آنها خلق می‌شوند، ارزیابی شده‌اند.

کلمه در مغز بزرگسالان جوامع امروزی

کودک پس از درونی کردن چنین الگویی در مغز، در سنین میانسالی، بزرگسالی و کهنسالی نیز به بروز کلمات و طرح‌واره‌های موجود در الگوی کلمه‌ای و چارچوب موضوعی تثبیت‌شده در مغز اقدام می‌ورزد که در گفتار قابل تشخیص و پیگیری است. گفتارهایی که آنها را تحت عنوان «درددل» می‌شناسیم، چیزی نیست جز تعاریفی که بر اثر برانگیختگی الگوی کلمه‌ای در چارچوب موضوعی دیدید می‌آیند؛ گفتارهایی که در آنها به مخاطب و همچنین میزان توجه و گیرایی مخاطب توجه نمی‌شود، زیرا فردی که به سخن گفتن به شیوهٔ درددل می‌پردازد، صرفاً درصدد بروز کلمات و طرح‌واره‌های موجود در چارچوب موضوعی الگوی کلمه‌ای خود است، و از این رو به پیام و میزان انتقال مقصود به شنونده توجهی ندارد. همچنین، در بسیاری از موارد ما نزد بزرگسالان، مشاهده‌گر گفتارهایی هستیم که به گفتارهای «خود به خودی» موسومند. بدین معنی، افراد بدون آن که شخصی باشد تا یا آنها سخن گوید، در انزوا با خود به گفت‌وگو می‌پردازند. به طوری که اگر گفتارهای خود به خودی توسط آنها صورت نپذیرد، احساس تنیگی فکری می‌کند و از این رو، فشار درونی فوق‌العاده تحمل نکرده و کلمات و جملات مورد نیاز را حتی در تنهایی به زبان می‌آورد.

در برخی از مشاهدات، به مواردی برخوردیم که افراد، نه تنها به جای خود سخن می‌گفتند، بلکه در جای شخص پاسخ‌دهنده نیز قرار گرفته و کلمات و جملاتی را که می‌بایست توسط مخاطب ادا شود، به زبان می‌آوردند. در یکی از این موارد، شخصی که در دوره‌ای از زندگی تروتمند بوده و مستخدمینی در منزل وی به کار منزل می‌پرداختند و کارها با دستورات او، توسط مستخدمین صورت می‌پذیرفته است، در دوره‌ای از زندگی، ورشکستگی به سراغ وی آمده و دیگر توانایی آن را نداشت که جهت انجام کارهای منزل از مستخدم کمک گیرد و طبیعاً باید امور منزل را به تنهایی سرورسازان دهد، ولی او همان‌گونه از خود رفتارهای گفتاری بروز می‌داد که سابقاً در هنگام حضور مستخدمین در منزل انجام می‌داد، و حتی به جای افراد مستخدم نیز قرار گرفته و پاسخ‌های فرضی آنها را، خود به زبان می‌راند، مثلاً، اگر می‌خواست سفره را جمع کند، صدا می‌زد: «آهای شمسی، چرا سفره رو میز است. سپس، خودش به جای مستخدم پاسخ می‌داد: «الان، همین الان سفره را جمع می‌کنم؛ خانم!» و خود وی عقیده

داشت که با این عمل حقیقتاً احساس سبکی می‌کند.

رفتارهای گفتاری از این نوع، بدین سبب توسط افراد ارائه می‌شود که طرح‌واره‌های موجود در الگوی کلمه‌ای مغز سابقاً به شکل گفت‌وگوهای دو طرفه تثبیت شده است و مکالمات دو طرفه، نه به مثابهٔ گفت‌وگوهایی که معانی و مفاهیمی را انتقال دهند، بلکه همچون کلی که موضوعی واقعی را در مغز تعریف می‌کنند، شکل گرفته است. این طرح‌واره‌ها پس از تثبیت در الگوی کلمه‌ای، در آینده برانگیخته می‌شوند، به طوری که، حتی اگر افرادی نباشند که پیامی را دریافت کنند و پاسخی را به سخنگو ارسال کنند، خود او

به جای ایشان سخن می‌گوید تا تعاریف الگوی کلمه‌ای را آن گونه شکل دهد که با طرح‌واره‌هایی که سابقاً در مغز تثبیت شده، مطابقت داشته باشد. از این روست که در این شیوهٔ مکالمه، سخنان «موضوعی» به شمار می‌روند و به زبان آوردن موضوعی، مانند آن است که واقعاً چنین چیزی وجود دارد، و وقتی که فرد مذکور، کلمات مستخدمین را که وجود ندارند ادا



می‌کند، پیام‌های آوایی آن به الگوی کلمه‌ای رسیده و با آن این‌همانی می‌شوند. بنابراین، فرد بر حسب تعاریف ناآگاه موجود در الگوی کلمه‌ای احساس می‌کند که حقیقتاً مستخدمی وجود دارد و از آن، متلذذ می‌شود، یا وجود آن که آگاهی بر حسب تعاریف سایر الگوها، عکس آن را توضیح می‌دهد.

مغز و گفتار در جامعه

پس از آن که افراد در جامعه به کار در قالب روابط تکوینی اقدام ورزیدند و کارهای تکوینی به گونه‌ای تخصصی شد که گروهی از افراد، نوع

خاصی از تعامل را تجربه کردند که با تعامل سایر افراد جامعه تفاوت داشت. تجزیه کار و نیز تمایز کارها و جزف، تعامل گرانی می ساخت که هر یک به درونی کردن و تثبیت تجاربی متمایز از سایرین مشغول می شدند. خصایص و موضوعهایی که پیش از این از فصل مشترک اشیاء و موجودات استخراج می شد، موضوعهای مشابه و یکسان را در مغزها به وجود می آورد، چرا که نوع تعامل افراد در محیط و به خصوص شرایط کار یکسان بود. اسامی عام که در قالب اسطوره‌ها و الهه‌ها شکل می گرفتند، در واقع فصل مشترک اشیاء، موجودات و امور خاصی بودند که به صورت موضوعهای عام در مغز تعریف

می شدند. انواع الهه‌ها و اسطوره‌های دریا، کوهها و موجودات طبیعت و همچنین پدیدها و امور دنیای پیرامون همچون، عشق، جنگ، باروری و غیره، موضوعها و اسامی عامی بودند که از موضوعهای خاصی ناشی شده بودند [۲۲]، و چون مغز تنها به چارچوب موضوعی مجهز بود، از این رو هر موضوع



نوینی پس از درونی شدن در مغز، به شکل موضوع و موجودی واقعی و خارجی تصور می شد، و طبعاً الهه‌ها و اسطوره‌هایی که در حقیقت، موضوعهای نوین تعریف شده در چارچوب موضوعی بودند، توسط همه افراد جامعه یکسان شناخته شده و به کار می رفتند.

پس از آن که فرآیند کارهای تکوینی که تجزیه واحدهای کار را به دنبال داشت، تعاملات تخصصی را موجب شد، تمایز افراد را در سازمان تولید پدید آورد. سپس، موضوعها و پدیده‌های نوینی از فصل مشترک موضوعهای تعامل شده توسط تعامل گران، خلق می شد که برای تعامل گران آن، معادل واقعی داشت، ولی برای سایرین معادل عینی نمی یافت،

تعامل گرانی که از سیالی آب و نیز سیالی فز، فصل مشترک مایع و مذاب یا از سرد و سخت شدن آب و فلزات، فصل مشترک منجمد را استخراج می کردند و کلماتی به این نام می ساختند که در گفتار یک جامعه گسترش می یافت. برای تعامل گران مذکور و تعامل گران در شرایط مشابه (که با مایع و ذوب و انجماد سروکار داشتند) معادل واقعی و خارجی داشت که بر حسب تجربه آنها در حین کار در مغز درونی شده و با تکرار تثبیت می شد. از این رو، کلمه مذاب یا منجمد در زبان برای چنین تعامل گرانی، موضوعی واقعی و عینی بود و در حقیقت، به وسیله تجارب عینی، چنین واژه‌های خلق و توسط ایشان وارد گفتار شده بود. بنابراین، کلمات و اسامی به وسیله تعامل گران مذکور، به مثابه موجودات و موضوعهای واقعی و خارجی، یعنی الهه‌ها و اسطوره‌ها فهمیده می شدند. چنان که اوزانر^{۱۳} به درستی تشخیص داده است، علت مؤنت بودن مفاهیم مجرد در بسیاری از زبان‌ها بدان سبب است که در ابتدا این مفاهیم، مجرد برداشت نشده‌اند، بلکه همچون خدایانی مؤنت احساس می شدند [۲۳]. آفرینش الهه‌های گوناگون کار و افعال انسانی در سرآغاز تمدنهای یونان، مصر، روم و هند که پیش از آن سابقه نداشتند، شاهی بر مدعی ما است [۲۴]. اما در این جوامع، واژه‌های نوین خلق شده در قالب الهه‌ها برای سایر تعامل گران، معادل واقعی و عینی نداشتند. کلمه مذاب برای نجار یا کشاورز بر حسب نوع تجربه آنها، معادل عینی و واقعی نداشت، چرا که آنها طی تعاملاتشان، چنین فصل مشترکی را از موضوعهایی که طی کار با آنها سروکار داشتند، استخراج نمی کردند. از این رو، چنین واژه‌هایی، معادل عینی و واقعی در مغز نمی یافتند و ناگزیر بودند تا جایگاهشان در مغز از طریق ارتباط با سایر تعاریف موجود در مغز تعریف، شناسایی و این‌همانی شود. بنابراین، تعاریفی که بدین طریق با دلالت بر موضوع‌هایی شکل می گرفتند که وجود خارجی و واقعی در مغز نداشتند، به مثابه معانی و مفاهیم شناسایی می شدند و در مغز، نه خود موضوعها، بلکه دلالت‌کننده بر موضوعها واقع شده و موجودیتی، نه واقعی و خارجی، بلکه معنایی می یافتند.

گسترده‌گی چنین معانی‌ای در جامعه، چارچوبی را در مغز افراد جامعه شکل می بخشد که ما آن را «چارچوب معنایی» نامیده‌ایم، به طوری که در آن، از یک طرف بسیاری از واژگان موجود در گفتار، دلالت‌کننده بر موضوعها به حساب می آیند، و از طرف دیگر، موضوعی واقعی پنداشته نمی شوند، بلکه معانی و مفاهیم را در مغز شناسایی می کنند. با مجهز شدن مغز به چارچوب معنایی، از این پس در گفتار، کلمات و جملاتی به کار می رفت که معانی و مفاهیمی را این‌همانی می کند.

گفتار در جوامع باستان

چارچوب موضوعی که برحسب اولین تعاملات افراد با واقعیات در مغز تثبیت می‌شود، با ظهور چارچوب معنایی از بین نمی‌رود، بلکه گمناکان باقی مانده و گستردگی و وسعت آن در قالب فرآورده‌های زبانی، بستگی به تجارب و اعمالی دارد که این چارچوب را پدید آورده‌اند. وسعت چارچوب معنایی در مقایسه با چارچوب موضوعی می‌تواند تحولاتی را در گفتار پدید آورد.

در جامعه یونان، روم، مصر، بابل، آشور و سومر، پس از آن که این جوامع به مرحله شهری رسیده و تجزیه کار و روابط تکوینی در قالب کار و متعاقب آن، چارچوب معنایی شکل گرفت، چارچوب موضوعی نیز در مغز وجود داشته و الگوی کلمه‌ای از مغز، تراوشات و فرآورده‌های خود را به شکل گفتار و در قالب چارچوب موضوعی متجلی می‌ساخت. انواع مفاهیم و اسامی کلی و عام که در قالب الهه‌ها در ساختار زبان و گفتار این جوامع به کار می‌رفتند، گواه بر این مطلب است، خصایصی که از فصل مشترک موضوعها استخراج می‌شد، چون در مغز برحسب چارچوب موضوعی فهمیده می‌شد، برای تعامل گران همان موضوعها، معادل واقعی و عینی داشت. از این رو، در قالب الهه‌ها جمع بسته شده و موضوعی واقعی را پدید می‌آورد. فصول مشترکی که موجودی واقعی به حساب آمده و تأثیرگذار بر پدیده‌ها به شمار رفته و چون هر موضوع واقعی دیگر، بر فعل و انفعالات دخیل بودند. به عبارتی، هر موضوعی که وجود خارجی و واقعی نداشته باشد، قابل تصور نبود، از این رو فصل مشترک موضوعها، که به شکل موضوعی جدید در مغز ساخته می‌شد، باید بر طبق چارچوب موضوعی، موجودیتی واقعی نیز داشته باشد؛ چرا که پیش از این، مغز برنامه‌ای به جز چارچوب موضوعی نداشت. پس از مدتی که گوناگونی تعاملات، موضوعهای واقعی را به شکل معانی در مغز تثبیت کرد، و این چارچوب در نسلهای بعدی گسترده‌تر از چارچوب موضوعی شد، الهه‌ها کمتر در نزده‌ها تعامل گران جامعه گسترش یافت و به مرور از اهمیت آنها کاسته شد. طبیعی بود که هر نسل بیش از نسل پیشین با موضوعهای نوینی در گفتار مواجه بود که معادل عینی نداشت، و با گسترش تعامل در قالب کارهای تخصصی، این واژگان نامأنوس برای تعداد بیشتری از نسلهای بعدی، جنبه معنایی پیدا می‌کرد و طبعاً الهه‌ها به مرور از مغز افراد جامعه پاک شده و مفاهیم و معانی جایگزین آن می‌شد. به همین سبب است که در تمدنهای بزرگی چون یونان، روم، مصر و هند، پس از گذشت مدت زمانی کوتاه، که تنها به چند نسل محدود می‌شد، از اهمیت الهه‌ها و اسطوره‌ها کاسته شد و آن‌ها از شکل پدیده‌هایی متداول و زنده در جامعه به صورت

آفریده‌هایی کهنه و کنار گذاشته شده توسط اکثر افراد جامعه ارزیابی می‌شدند، و از این پس بود که همچون کلمات و مفاهیمی مجرد در زبان و گفتار به کار رفتند. در حالی که، توسط قلیلی از افراد، که همانا تعامل گران و خالقان الهه‌ها در گفتار و جامعه بودند، به شکل ادبیات اسطوره‌ای و مناسک آیینی حفظ شده و از بین نرفتند.

جامعه و اجتماع

افراد در جوامع ابتدایی، همان‌گونه ایجاد تعامل در یکدیگر می‌کنند که اشیاء و موجودات محیط پیرامون در مغزها خلق می‌کنند. در جوامع ابتدایی، محیط اجتماعی تمایزی با محیط طبیعی ندارد و نمی‌تواند کلی به حساب آید که فرآورده نوینی در اعضای خود پدید آورد. محیط اجتماعی و طبیعی هر دو از یک سنخ‌اند، و اگر در جوامع ابتدایی هر تمایزی بین آنها قائل شویم، تنها نامگذاری اختیاری است. تا این مرحله، هر آن‌چه افراد جامعه در خود درونی ساخته‌اند، در حقیقت حاصل تعاملی است که از شیوه تماس افراد با محیط طبیعی و واقعی به وجود آمده است. در این مرحله، با وجود تشکل افراد در قالب اجتماع، هنوز روابط و تعاریفی که منحصر به تعاملات اجتماعی شود، به وسیله محیط اجتماعی به افراد تحمیل نمی‌شود. به عبارتی، هنوز محیط اجتماعی از قالب‌هایی برخوردار است که حاصل تعامل فرد با محیط طبیعی بوده و در حقیقت، پدیده‌ای است که از چنین تعاملی به وجود آمده، و هنوز محیط اجتماعی خالق و بوجود آورنده رابطه، الگو و چارچوب نوینی در افراد نیست و در حقیقت چارچوب، روابط و الگوهای حک شده از تعامل محیط طبیعی با افراد را تقویت و تایید می‌کند. بنابراین، در جوامع ابتدایی، جامعه به مفهوم کلی فراتر از محیط طبیعی، شکل نگرفته است. جامعه در این مرحله، مخلوق انسان و نسخه‌ای بدل از طبیعت است، و قوانین و روابط حاکم بر آن نیز همچون قوانین و روابط حاکم بر محیط طبیعی است، و افراد و روابط آنها، مقولاتی موضوعی و واقعی به حساب می‌آیند، نه مقولاتی مفهومی.

چنان که گذشت، جامعه تنها پس از پیچیده‌تر شدن و در مرحله‌ای که تجزیه کار را از طریق فهم تجزیه عمل به واحدهای تقسیم شده آن در خود پدید آورد، نه به عنوان موضوعی منفعل، بلکه در قالب موضوعی تأثیرگذار شروع به تغییر افراد خود کرده و در حقیقت، خصایصی را در افراد درونی ساخت که محیط طبیعی عاری از آن بود. به بیان دیگر، افراد پس از آن که جامعه را به وجود آورند، در مرحله جوامع شهری و پیچیده، به وسیله جامعه و قواعد و روابط آن، آفریده می‌شوند، و از همین جاست که جامعه به مفهوم کلی فراتر از اجزای آن شکل گرفته و از شکل پدیده‌ای که مخلوق انسانها

است به صورت موضوعی که خالق انسانهاست بیرون می‌آید.

تحول گفتار در جوامع امروزی

چنان‌که گذشت، عامل شکل دهنده و تثبیت‌کننده چارچوب موضوعی در مغز، نوع تعاملی تعامل‌گرا با محیط است. از این رو، لازم است روند شکل‌گیری چارچوب‌های موضوعی و معنایی را در مغز افراد جوامع امروزی بنگیری کرده و از کودکی تا بزرگسالی به نوع تعامل فرد با محیط و تغییر نوع تعامل در مقاطع مختلف بپردازیم تا بتوانیم به تبیینی از تفاوت‌های موجود در شناخت و ارگان و نیز موازی با آن، تحول گفتار نائل شویم.

پیازه عقیده دارد که کودک از سن ۷ الی ۸ سالگی از وضع خودمدرانه در زبان خارج شده و اجتماعی می‌شود و در صدد برمی‌آید تا از طریق گفتار با دیگران ارتباط برقرار کند [۲۵]. کودک در جامعه امروزی، پس از تعامل در محیط اجتماعی به تجاری دست می‌یازد که دلی آن، برخی از کلماتی که توسط افراد ارائه می‌شوند، برای نشان معادل واقعی و هیئت نمی‌باشد. موضوعها و کلمات مطرح شده توسط بزرگسالان، به سرعت از مغز او گذشته و کلمات تازه‌ای مطرح می‌شود. والدین و اطرافیان نیز به هنگام به زبان آوردن موضوعها ممکن است کلماتی را ادا کنند که معادل خارجی برای کودک ندارند و طبعاً واژه‌های مذکور از طریق ارتباط با سایر ارگان به مثابه معانی دریافت می‌شوند. برخورد با موضوعها در قالب کلماتی که معادل واقعی نداشته و فرصت یافتن معادل خارجی برای آنها موجود نیست، تعاملی از کودکان است که موجب می‌شود این کلمات در الگوی کلماتی از طریق ارتباط با سایر ارگان تعریف شوند. و از این رو، به مثابه معانی درک شوند، نه همچون موضوعهای عینی و واقعی. بنابراین باید گفت، بر خلاف عقیده پیازه، حتی پیش از اجتماعی شدن، کودک تنها به سبب شیوه تعامل با محیط، معانی و مفاهیم را در مغز درونی می‌سازد و گفتار وی خصلت معنایی می‌یابد، و این به ورود کودک به دبستان یا بازی با همسالان ربطی ندارد، بلکه به نوع تعامل کودک با محیط مربوط می‌شود. تحقیقات برخی از روان‌شناسان نشان می‌دهد که هر دو نوع شناخت و فرآورده زبانی توسط کودک متجلی می‌شود. حتی پیازه نیز اذعان می‌دارد که کودکان پیش از ورود به اجتماع، تنها ۴۴ تا ۴۷ درصد از صحبت‌هایشان، خودمدرانه است [۲۶]. و این مشاهده دقیقاً با نظریه شکل‌گیری الگوی گفتار بر حسب شیوه تعامل افراد مطابقت دارد.

پس از آن که چارچوب معنایی در مغز افراد جوامع امروزی درونی و تثبیت شد، گفتار خصلتی معنایی یافته و عناصر بکار رفته در آن بر معانی و مفاهیم دلالت خواهند کرد. به طوری که افراد می‌توانند کلماتی را به مثابه

پیدا

نشانه‌هایی قراردادی به کار ببرد که بر معانی دلالت می‌کنند، بدون آن که به مانند موضوعهای خارجی و عینی پنداشته شوند. از این پس، گفت‌وگوها و مکالماتی در نزد افراد جامعه شکل گرفته و رد و بدل می‌شوند که علت آنها برانگیختگی تعاریف موجود در چارچوب معنایی مغز است. به عبارتی، مفاهیم موجود در الگوی کلمات مغز نیز همچون موضوعهای موجود در این الگو، پس از برانگیختگی در قالب گفتار ریخته می‌شوند. برخی از مکالماتی که در سطح اجتماع ارائه می‌شود، علتی ندارد جز بروز چارچوب معنایی در الگوی کلماتی افراد که از طریق تکرار مفاهیم و معانی در گفتار اعمال می‌شود. از این پس، گفتارها ممکن است بر طبق چارچوب موضوعی یا چارچوب معنایی مغز شکل گیرد. اگر چارچوب موضوعی به زبان شکل دهد، کلمات و جملات ارائه شده، به شکل گفتار «خود به خودی» و گفتار «در دل گونه» متجلی می‌شود و طرح‌واره‌های تثبیت‌شده بر حسب چارچوب موضوعی، گفتار به شیوه «تداعی آزاد» را پدید می‌آورد. در حالی که، اگر چارچوب معنایی به گفتار شکل دهد، جملات در قالب گفتارهای «معنایی»، به معنای دقیق کلمه، مطرح می‌شوند، و گفتار به شیوه هدف‌یابی را پدید می‌آورد که در آن، کلمات و جملات ادا شده، منظور و هدف معینی را یکسانی را دنبال نخواهد داشت، بلکه واژه‌ها به دلالت مفهومی خود موجب می‌شوند تا پس از برانگیختگی کلماتی در چارچوب معنایی، گفتارهایی متفاوت بروز کند.

چنین نظریاتی ما را قادر می‌سازد تا به پارادوکس‌هایی در گستره ماهیت گفتار و زبان پاسخ بگوییم. تناقضی که از یک طرف گفتار موضوعی و از طرف دیگر، گفتار معنایی را در بر می‌گیرد. نظریاتی که هم تشریح‌کننده آن نوع گفتاری است که از واژه‌ها به مثابه موضوعها بهره می‌برد و هم توضیح‌دهنده گفتاری که کلمات، نشانه‌های موضوعها و دلالت‌کننده بر آنها به حساب می‌آیند. همچنین، بر طبق نظریات مذکور تبیین شده است که بسیاری از خصایص زبان، نه آن گونه که تجربه‌گرایان، رفتارگرایان و تداعی‌گرایان پنداشته‌اند از طریق یادگیری آگاهانه کسب می‌شود و نه آن گونه که ساختگرایان تصور کرده‌اند از ویژگی‌های ذاتی مغز هستند، بلکه از طریق تعاملی که ناآگاهانه و در عین حال اکتسابی است، پدید می‌آیند چراکه بسیاری از خصایص آن قدر کلی است که در گستره آگاهی نمی‌گنجد، بلکه خود دامنه و بُرد شناسایی را تعریف می‌کند. از طرفی چنان که چامسکی پنداشته است، اکتسابی بودن زبان دیگر فرضی نالازمده نیست [۲۷]، بلکه حداقل به تعداد ویژگی‌هایی که نظریه تعاملی تبیین کرده است، می‌توان خصایصی را در گفتار و زبان یافت که، نه از اصول ذاتی

Neachâtel-paris/ Delachaux 8 Niestlé/923/p.62,56.

[۲۱]- ویگوتسکی، ل. / اندیشه و زبان / ترجمه دکتر حبیب الله قاسم زاده / انتشارات فرهنگان / تهران / ۱۳۷۱ / ص ۵۰-۴۹.

[۲۲]- جمعی از دانشمندان اتحاد جماهیر شوروی، تاریخ جهان باستان / جمعی از مترجمان / جلد دوم / انتشارات اندیشه / تهران / ۱۳۵۳ / ص ۴۲-۴۰ / دورانت، ویل / تاریخ تمدن / گروهی از مترجمان / جلد اول / تهران / ۱۳۶۵ / ص ۴۶۸-۴۶۵ و ۲۳۸-۲۳۶ و ۱۵۶-۱۵۴.

[23]- Usener, Gotternamen / Versuch einer lehre Vöh der religiösen Begriffsbildung/ Bonn/ 1896/ p.358.

[۲۴]- جمعی از دانشمندان اتحاد جماهیر شوروی، تاریخ جهان باستان / جمعی از مترجمان / جلد دوم / انتشارات اندیشه / تهران / ۱۳۵۳ / ص ۴۴-۴۲ / دورانت، ویل / تاریخ تمدن / گروهی از مترجمان / جلد اول / تهران / ۱۳۶۵ / ص ۲۶۸-۳۶۵ و ۲۳۵-۲۳۶ و ۱۵۶-۱۵۴.

[25]- Piaget.J/ Le Language et la pensée chez l'enfant/Neachâtel - paris/ Delachaux 8 Niestlé/1923/p.56.

[26]- I bid.

[۲۷]- ویگوتسکی، ل. / زبان و ذهن / ترجمه کوروش صفوی / انتشارات هرمس / تهران / ۱۳۷۷ / ص ۴۹.

یادداشت‌ها:

Eskimo .۱

Cafre .۲

Cherokee .۳

Sulawesi .۴

Karadjeri .۵

Ojibway .۶

Sulka .۷

Malinowski.B .۸

Byehkov.M.S .۹

Shwartz.L.A .۱۰

J.piaget .۱۱

Vygotsky .۱۲

Usener .۱۳

سازماندهی ذهنی، بلکه از اصول تعامل شده و اکتسابی و تأنگاهانه در مغز ناشی شده است و به همان میزان که پیچیده است در آگاهی و یادگیری مبتنی بر آن نمی‌گنجد. در حالی که اگر آنها را به مثابه ساز و کارهای ذاتی مغز می‌پنداشتیم از تشریح تمایز زبان بنویان و کودکان با زبان بزرگسالان در جوامع امروزی و تسبیب کلیه پارادوکسهای فوق ناتوان بودیم. ■

فهرست منابع

- [1]- Brinto, Religions of primitive peoples/p.93.
- [2]- Frazer.g.c/Golden Bough/vol.1/1922/p.244.
- [3]- Ibid/ p.245.
- [4]- Lindsay.J/ The Anatomy of spirit/1937/p.82.
- [5]- Mooney/ sacred formulas of the cheriokee/ VIIIth/ Annual Report of The Bureau of Ethnology, smithsonian Institution.
- [6]- Frazer. J.C/ Golden Bough/Vol.1/1922/p.26.
- [7]- Introduction to social Anthropology, Edinburgh -London/1950/ pp.91-105.
- [8]- Lindsay.J/ The Anatomy of spirit/1937/p.84.
- [9]- Frazer.J.C/ Golden Bough/Vol.1/1922/p.245.
- [10]- I bid/p.242.
- [11]- Malinowski.B/ The problem of meaning in primitive Language/p.315.
- [12]- I bid.
- [۱۳]- لوریا، ا. و یودویچ، ا. / زبان و ذهن کودکان / ترجمه بهروز عزب، دفتوری، انتشارات نیما / چاپ دوم / تیریز / ۱۳۶۸ / ص ۵۶.
- [14]- Piaget. J. / The Language and Thought of child/ 1926/ pp.1-4.
- [۱۵]- لوریا، ا. / کارکردهای مغز / ترجمه رویا منجم / انتشارات بنیاد / تهران / ۱۳۶۸ / ص ۴۲.
- [16]- Djinnam.G.A/ Asymmetric Function of thalamus in Ann.N.Y /Lead man/ pp.380-396.
- [17]- Muller/ Max. Lectures on the science of language/ New York/ 1866/p.360.
- [۱۸]- لوریا، ا. / کارکرد مغز / ص ۱۵۱-۱۵۰.
- [۱۹]- بندلر، ریچارد و گرنلدر، جان / ساختار جادو / ترجمه مهدی مجرودزاده کرمانی / موسسه فرهنگی رادبین / تهران / ۱۳۷۵ / ص ۵۵-۷۴.
- [20]- piaget. J/ Le Language et la penséechez l'enfant/